

«دیالکتیک مثبت و منفی در فراشد توسعه»

کیومرث درکشیده



جهانی از آن خود ساخته و نیازهایی را که در حوزه ملی و یا منطقه‌ای بروز می‌نماید از طریق این سیستم دریافت می‌کند. بدین خاطر اقتصاد جهانی معاصر در یک شبکه بهم‌پیوسته که وابستگی متقابل فزاینده ترجمان ساختار کلی آن است، هستی یافته است. در حقیقت با انباشت سرمایه و انقلابات و تحولات مداوم تکنولوژیک شرایط تاریخی نوینی در عرصه بین‌المللی پدید آمده که در آن سرمایه

مستفوت، راه توسعه را در پیش دارند. میزان ملازمت، همراهی و هماهنگی این ملل در اقدامات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهانی ناشی از جایگاهی است که این کشورها - به تنهایی و یا منطقه‌ای - در حوزه تولید و بازار گسترده جهانی دارند.

در این فراشد هر کشور و یا منطقه، تولید و توزیع یک یا چند کالای مشخص را در سیستم

(۱) جامعه بین‌المللی در عصر جدید، مجموعه‌ای از روابط ارگانیک اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بین ملل گوناگون است که به اعتباری از قرن شانزدهم میلادی به بعد سیمایی جهانی یافته است.

این نظام با سازماندهی مکانیزمهایی فراملی، تقسیم‌کار جهانی واحدی را بین ملتها و دولت‌ها سبب شده است که با نقشبندی تاریخی - اقتصادی

حوزه‌های جغرافیایی خود را توسعه داده، از مرزهای ملی عبور کرده و تلاشی دولت‌های ملی را در استراتژی خود دنبال نموده و می‌نماید. عدم کارایی دولت‌های ملی در تقابل با این حرکت، به نهادینه شدن قدرتی بین‌المللی خواهد انجامید که در آن بلوک قدرت مداخله‌گر، مشروعیت خواهد یافت.

تغییرات کیفی رویکرد سرمایه از فعالیت و علایق اقتصادی ملی به فراملی، و کاهش باروری اقتصادی در سطح ملی، فعالیت اقتصادی را از کنترل دولت‌های ملی خارج ساخته و از توان آنها در راه سازماندهی انباشت سرمایه در حوزه عملکرد خود و حفظ مشروعیت سیاسی شان کاسته است.

نهادهایی چون «تجارت جهانی»، «شرکت‌های فراملیتی»، «آ-سه-آن»، «بازار مشترک اروپا»، «آ-پک» و «یا-نفتا» و ... در حال تبدیل شدن به مؤسسات مالی، صنعتی، تجاری و خدماتی مسلط در جهان می‌باشند. علاوه بر آن، انقلاب در ارتباطات به شبکه ارتباطی بین‌المللی پیچیده‌ای شکل داده که خارج از کنترل دولت‌های ملی عمل کرده و تمامی اقدامات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیکی آنها را تحت کنترل خود درآورده، از این طریق به اقدامات مداخله‌گرایانه بلوک قدرت بین‌المللی، مشروعیت می‌بخشد.

با بحران مشروعیت دولت‌های ملی، آن دسته از سازمانهای بین‌المللی و یا منطقه‌ای که بر مبنای دولت‌های ملی پی‌ریزی شده بودند - جبهه پایداری، سازمان کشورهای غیرمتهد و ... - دورنمایی برای بقای خویش نمی‌یابند و یا آنکه خود را با شرایط نوین انطباق داده و از مضمون اولیه تهی می‌گردند.

بطور کلی، نظام بین‌الملل در حال گذار از دولت‌گرایی به جهان‌گرایی است و منطقه‌گرایی حلقه واسط مابین آنها محسوب گشته و زمینه عینی گذار از دولت‌گرایی به جهان‌گرایی را فراهم خواهد ساخت؛ جهانی بدون مرزهای ملی، جهانی که در آن هیچ‌گونه مرز سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ایدئولوژیکی وجود نخواهد داشت. جهانی که اگر در آن «خودتنظیمی مردمی» استقرار نیابد، سرمایه و روابط اجتماعی ناشی از قوانین بازار، تکنولوژی و شبکه‌های ارتباطی، قدرت مطلق‌گونه‌ای را مشروعیت خواهد داد که عقل‌ایزاری توجیه‌ناپذیر و تقدیس آنرا فراهم خواهد ساخت.

جریانی که به قول هوسرل «زیست‌جهان» از دیدگاه انسان به دور رانده خواهد شد و به عقیده «هیدگر» انسان با فاصله گرفتن از خویش‌نویس، به «فراموشی هستی» درخواهد غلطید.

برپانمودن جامعه ملل پس از جنگ جهانی اول و تولد سازمان ملل متحد در گستره آن و بعد از جنگ جهانی دوم پاسخ به پوشش نهادینه‌نمودن

روابط بین‌المللی «کارآ» و در اصل، زندگی بخشیدن به بلوک قدرت بین‌المللی «مداخله‌گر» در دستور کار قرار گرفت و بلوک قدرت موظف بود، مجری و کارگزار نقش هژمونیک کشورهای مرکز نظام سرمایه‌داری در آن باشد. اما پیدایش اردوگاه سوسیالیسم و شکل‌گیری تضاد بین دو سیستم اجتماعی - اقتصادی متفاوت مانع از نهادینه‌گشتن اهداف موردنظر شد.

تغییرات کیفی رویکرد سرمایه از فعالیت و علایق اقتصادی ملی به فراملی، کاهش باروری اقتصادی در سطح ملی، فعالیت اقتصادی را از کنترل دولت‌های ملی خارج ساخته و از توان آنها در راه سازماندهی انباشت سرمایه در حوزه عملکرد خود و حفظ مشروعیت سیاسی شان کاسته است.

با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، بلوک قدرت بین‌المللی، با پوشش حفاظت از امنیت اقتصادی و سیاسی جامعه بین‌المللی، حق حاکمیت و قدرت دولت‌های ملی را نادیده گرفته و در حال سامان‌دادن حقی مشروع، جهت مداخله در امور داخلی کشورهای پیرامونی و نیمه‌پیرامونی است.

بلوک قدرت بین‌المللی سعی دارد در قبال دولت‌هایی که به هر دلیل آنها را در نظام بین‌الملل «نامطلوب» تشخیص دهد، ابتدا از راه مذاکره و پیشبرد سیاست تهدید و تطمیع، آنان را به همسوئی عملی با خویش بکشاند و چنانچه این سیاست به نتایج تعیین‌شده منجر نشود؛ با نشاندن دولت ملی به انزوای سیاسی و اقتصادی، زمینه عینی سقوط حکومت‌های آنها را فراهم ساخته و چنانچه این سیاست نیز با شکست روبرو گردد، بلوک قدرت بین‌المللی حمله نظامی به دولت‌های ملی را طرح‌ریزی و به‌اجرا درمی‌آورد.

۲) کشورهای مرکز به آن دسته از کشورهایی اطلاق می‌شود که از جایگاهی مسلط در نظام جهانی سرمایه‌داری برخوردار، و در عرصه اقتصاد بین‌الملل از کارآترین سیستم‌های کشاورزی و صنعتی برخوردار بوده و سهم عمده‌ای را در تدوین سیاست بین‌المللی دارا می‌باشند. تقسیم کار اجتماعی در این کشورها، به‌نحو فزاینده‌ای اوج گرفته و انباشت سرمایه در حد بسیار بالایی قرار دارد. انقلابات پی‌درپی تکنولوژیکی، آنها را به مراکز اصلی صدور سرمایه و تکنولوژی تبدیل کرده است.

این کشورها با به خدمت‌گیری تکنولوژی فرامردن و مکانیزه کردن همه بخش‌های تولید و

بکارگیری «ربات»، تولید پیچیده‌ترین، تکنیکی‌ترین و مدرن‌ترین کالاها را بخود اختصاص داده‌اند. انتقال بخش عظیمی از نیروی کار به شبکه عظیم خدمات، سازمان‌یافته‌ترین سیستم‌های مدیریتی و اداری را در این کشورها سامان داده است.

افزایش نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر، در ترکیب ارگانیک سرمایه، باعث گرایش نزولی نرخ سود در این کشورها گردیده است. سرمایه‌های انحصاری برای حفظ نرخ سود، دست به اقداماتی زده‌اند که تورم خزنده‌ای را از دهه شصت به بعد به ساختار اقتصادی این کشورها تحمیل کرده است. علاوه بر آن، در دیارتمان یک تولید، با تجمع روزافزون سرمایه ثابت مستهلک‌شده و انقلابات تکنولوژیکی پی‌درپی، و سرعت این رویکرد، فرآیند غیرقابل‌مهارتی را سبب گشته که دورنمای تیره‌ای را در گذر نظام سرمایه‌داری، از رکود به رونق ترسیم کرده است.

در گذشته و در هنگامی که امید به «ساز و کار خودتنظیمی بازار» در نظام سرمایه‌داری به اتوپیایی دست‌نیافتنی مبدل شده بود، نظریه «دولت رفاه‌گینزی» هم‌نهاد مناسبی بود که راه برون‌گشت از بحران را، دخالت دولت در شرایط ناکارایی «ساز و کار خودتنظیمی بازار» دید. این نظریه به بلوک سرمایه‌داری فهماند که اگر مؤسسات خصوصی قادر نباشند طرح‌های زیربنایی را برای سرمایه‌گذاری به‌اجرا درآورند دولت باید به بهترین شکل ممکن جای آنها را پر نماید.

بلوک قدرت بین‌المللی سعی دارد در قبال دولت‌هایی که به هر دلیل آنها را در نظام بین‌المللی «نامطلوب» تشخیص دهد، ابتدا از راه مذاکره و پیشبرد سیاست تهدید و تطمیع، آنان را به همسوئی عملی با خویش بکشاند.

علاوه بر آن دولت با ایجاد کار بوسیله بنگاه‌ها و مؤسسات بزرگ دولتی، توانست جنبش‌های طبقاتی - تعرضی را به سمت جنبش‌های اجتماعی - تدافعی جهت دهد. یافته‌های این تئوری به میزان زیادی در اندیشه و خط‌مشی اقتصادی اغلب کشورهای غربی جذب شد و به ثبات اقتصاد این کشورها در سالهای پس از جنگ دوم جهانی کمک بسزایی نمود.

با گذار دولت، به «دولت رفاه‌گینزی» نقش دولت به‌منابۀ عاملی روبنایی در تداوم انباشت سرمایه و در نتیجه استمرار و توسعه نظام سرمایه‌داری، مقبولیت بیشتری یافت.

«دولت رفاه‌گینزی» با تن‌دادن به کثرت‌گرایی

سیاسی، به خود مشروعیتی «دموکراتیک» بخشید و آفریننده فضایی اجتماعی شد که در آن رسانه‌های گروهی، با آفرینش شکل‌های فرهنگی ویژه و نرفندهای فریبکارانه، «دولت رفاه کینزی» را به‌مثابه «دولت فراطبقاتی» در اذهان توده‌های مردم جای داد.

بحران اقتصادی نظام سرمایه‌داری که از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و شرایط عینی برای افول اقتدار «دولت رفاه کینزی» و زوال تدریجی بنیانهای ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی آن پدید آمد. تاریخ نشان داد: «دولت رفاه کینزی» هم نتوانست در درازمدت مانع بروز بحران گردد؛ و با کارکرد غیرعقلانیت از پس حل بحران انباشت سرمایه و بحران مشروعیت دموکراتیک برآید و این پرسش را سبب شد که آیا نظام سرمایه‌داری، اساساً توان حل این دو بحران را به طور همزمان در خود دارد؟ بحران انباشت سرمایه و بحران مشروعیت دموکراتیک، با کنش متقابل بر هم، یکدیگر را تشدید و بحران مشروعیت نظام سرمایه‌داری را سبب گشته‌اند.

بحران مشروعیت نظام سرمایه‌داری و گسترش بنگاه‌های بزرگ و شرکت‌های فراملیتی و سیمایی که سرمایه به نظام بین‌الملل معاصر بخشیده است و نیز پدیدارشدن افت برتری ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی رهبری جهانی، زمینه را برای جایگزینی «دولت کوچک» بجای «دولت بزرگ کینزی» در کشورهای مرکز فراهم آورد و خصوصی‌سازی بیش از پیش مالکیت، تمامی ارکان اقتصادی آنها را دربرگرفت.

بحران مشروعیت نظام سرمایه‌داری، به‌سرعت به درون احزاب سیاسی منتقل گشت و توده‌های مردم را نسبت به احزاب و برنامه‌های سیاسی آنها بدبین نمود.

این یأس و بدبینی زمینه انفعالی و بی‌تفاوتی سیاسی را در مردم مهیا کرده، آنها را به واکنش کور و گرایش به ایدئولوژیهای «اومانیتیست-گذشته‌نگر» کشانده است. سامان‌یافتن در دسته‌جات فاشیستی در شرایط اوج بیکاری، ثبت‌نام در ارتشهای مداخله‌گر و باندهای مسلح «فراقانون» که انحصارات، در راه تقابل با جنبش‌های تعرضی - توده‌ای سازمان می‌دهند، از توان جهان‌ساز توده‌های مردم، در راه جهانی بهتر و آرمانی کاسته، و شرایط را برای پی‌ریزی فاشیست بازسازی می‌نماید.

از سال ۱۹۶۳ که سرمایه‌داری وارد دوران درازمدت رکود اقتصادی شد بسیاری از جنبش‌هایی که در غرب شکل گرفت، عمدتاً جنبش‌های اجتماعی بوده‌اند، گذار سرمایه‌داری از «صنعتی» به «فرصت‌عنی» و پیامدهای حاصل از آن جنبش‌های نوینی را در کشورهای مرکز سبب شده است. جنبش محیط زیست، جنبش صلح و



هشتمین اجلاس عدم تعهد که
زیمبابوه میزبان آن بود

می‌دهند. فضای ساختاری که به این جنبش‌ها سمت و سو می‌دهند، «گستره همگانی» است. «هابرماس» متفکر آلمانی منتسب به مکتب فرانکفورت از گستره یا فضایی اجتماعی یاد می‌کند که «میان دولت و جامعه مدنی قرار می‌گیرد» و «کارکرد فعال اجتماعی‌اش وابسته است به تمایز قطعی و شکاف میان آن دو». این گستره مجموعه‌ای است از کنش‌ها و نهادهای فرهنگی که البته دارای نقش ویژه‌های سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی نیز هستند. این کارکردها جنبه عمومی (همگانی) دارند که در بهترین حالت از نفوذ نیروها و نهادهای دولتی، مستقل و مصون هستند. «گستره همگانی» فضای اظهارنظر، مکالمه، بحث و چاره‌جویی در مسائل همگانی است.

هر کس بالقوه حق و قدرت شرکت در این فضا را دارد، و باز به گونه‌ای نظری و آرمانی، کسی را امتیازی نسبت به دیگران در این فضا نیست. گستره همگانی «از دیدگاه تاریخی بر بستر تنش شکل گرفته که جامعه مدنی و دولت را رویاروی یکدیگر قرار می‌داد» و «دولت‌ها بنابه ضرورت‌ها یا نیازها و یا مصلحت‌هایی به گسترش فضای باز سیاسی و امکان مکالمه در گستره همگانی یاری کرده‌اند. مهمترین نقش را در گستره همگانی، نشریه‌ها و روزنامه‌ها داشته‌اند».

آنچه مسلم است زمانی که بحرانی فرا رسد و خواهان دگرگونی کیفی در نظم مستقر موجود باشد، جنبش‌های تدافعی به جنبش‌های تعرضی گذار می‌نمایند. گرایش به «کسب قدرت» و «دولت‌شدن» در آنها به‌گرایش مسلط مبدل

جنبش‌هایی از این دست، پاسخ به آن دسته از نیازهای اجتماعی هستند که به سبب تحولات جهانی جدید نمود یافته‌اند. جنبش‌های نوین اجتماعی، میلیون‌ها نفر از مردم را در کشورهای مرکز برمی‌انگیزاند و بسیج می‌کند. این جنبش‌ها حیات اجتماعی انسان را در زمانها و مکانهای متعدد به‌نمایش گذاشته‌اند.

جنبش‌های اجتماعی، در عین حال، در خلال بسیج اجتماعی شرکت‌کنندگان، نیروی اجتماعی می‌آفرینند و به اداره آن می‌پردازند. این نیروی اجتماعی، بیش از آنکه از نهادهای سیاسی و غیر سیاسی ناشی شده باشد، محصول بی‌واسطه «خود جنبشی اجتماعی» است و در واقع، نهادی‌شدن جنبش‌های اجتماعی را تضعیف می‌کند و نزدیکی به قدرت سیاسی دولتی هم آنها را خنثی و بی‌ثمر می‌سازد. جنبش‌های اجتماعی، برای هدایت نیروی اجتماعی و به‌منظور پیگیری هدف‌های اجتماعی، نیازمند سازمانی انعطاف‌پذیر، سازگار، مستقل و مهمتر از همه غیراقتدارگرا هستند. خصلت عمومی این جنبشها تدافعی بودن آنهاست. علاوه بر آن، همانطور که در واکنش به اوضاع و احوال متغیر محیطی برمی‌آیند و می‌بالند، به همان صورت هم افول می‌کنند. در واقع اگر خواسته‌های یک جنبش اجتماعی این‌چنینی برآورده شوند، جنبش به پایان راه خود رسیده و از بین می‌رود و یا جای خود را به جنبش دیگری می‌بخشد. جنبش‌هایی که اکثراً بیرون از نهادهای سیاسی و اجتماعی مستقری که مردم آنها را در برآورده کردن نیازهایشان ناتوان می‌بینند، رخ

می شود. تجربیات عینی گواه آن است که بحران مشروعیت‌زدایی دولت هژمونیک در درون بلوک قدرت دولت‌های مرکز، چنین امکانی را در کشورهای مرکز فراهم می‌آورد.

۳) کشورهای نیمه‌مرکز - نیمه‌پیرامون، حلقه واسطه مابین کشورهای مرکز و پیرامونی هستند و امروزه نقش مهمی را در نظام بین‌الملل ایفا می‌نمایند. تلاش آنها در سیستم بین‌الملل آن است که سیستم بطور کلی دوقطبی نشود.

بحران مشروعیت نظام سرمایه‌داری، به سرعت به درون احزاب سیاسی منتقل گشت و توده‌های مردم را نسبت به احزاب و برنامه‌های سیاسی آنها بدبین نمود.

طبقات سرمایه‌دار در این کشورها علاقه‌ای عمیق به ترتیبات اقتصادی موجود میان مرکز و پیرامون دارند. زیرا در این صورت به عنوان واسطه‌های مالی و تجاری در نظام بین‌الملل عمل می‌کنند. منافع کشورهای شبه‌پیرامون با کشورهای پیرامونی یکی نیست، لذا با کشورهای پیرامونی ائتلاف نمی‌کنند. اما با مرکز هم تضادهایی دارند و در نهایت تلاش می‌کنند که در عرصه دیپلماسی بین‌المللی، خود را به مرکز نزدیک سازند. برجسته‌ترین تحول در سی سال اخیر پیشرفت اقتصادی چهار اژدهای زرد در جنوب شرقی آسیا بوده است. چهار کشوری که در گذشته‌ای نه‌چندان دور از مناسبات اجتماعی - اقتصادی فئودالی عقب‌مانده‌ای برخوردار بوده‌اند. مبارزه ابتدا در بالا و بین دو گرایش سنتی کنفوسیوسی و مدرنیته در گرفت. نخبگانی که راه مدرنیسم را در پیش داشتند، نیروهای سنتی را به عقب رانده و استراتژی‌های اقتصادی تازه‌ای را پی‌ریختند. اصلاحات ارضی و اقدامات اقتصادی به منظور تشویق سرمایه‌گذاری، مکانیزم‌هایی بودند که راه گذر از جامعه‌ای سنتی به جامعه‌ای مدرن را گشودند. دورنمای جدیدی را پیش روی نخبگان سیاسی آنها قرار دادند.

دولت‌هایی که از درون نظام‌های فئودالی کنفوسیوسی زاده شده بودند برای سامان‌دهی به یک ثبات سیاسی دیرپا و مشروعیت‌بخشیدن به اقتدارگرایی، به رشد و گسترش جنبه‌هایی از فرهنگ کنفوسیوسی که به دولت اقتدارگرا مشروعیت سیاسی می‌بخشید، دست زدند.

گسترش شرکت‌های فراملیتی در نظام بین‌الملل و انتقال صنایع کاربر به این کشورها که از مزیت نیروی کار ارزان برخوردار بودند، همراه با حضور همه‌جانبه دولت در همه زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به توسعه برون‌زایی در این

کشورها انجامید. این دولت‌ها برای شکل‌گیری نقش خود در نظام اقتصاد بین‌الملل و تضمین سهم بیشتر در بازار جهانی، به دستکاری در ارزش پول ملی خود و کنترل توزیع از بالا و اتخاذ سیاست پایین‌نگاه‌داشتن سطح دستمزد نیروی کار و عرضه کالا به قیمتی بسیار ارزان دست زدند.

هم‌اکنون این کشورها به چنان درجه‌ای از توسعه اقتصادی دست یافته‌اند که کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند چهار اژدهای زرد به همراهی چند کشور آسیای شرقی، تا سال ۲۰۰۰ بیش از مجموع اروپا و ایالات متحده آمریکا تولید خواهند داشت. این روند قشر متوسطی را در این کشورها به وجود آورد که از توانایی لازم برای خرید کالاهای مصرفی برخوردارند. علاوه بر آن دولت‌های اقتدارگرا برای حفظ مشروعیت سیاسی خود بتدریج تن به کثرت‌گرایی سیاسی داده‌اند تا از راهی متفاوت با گذشته به مشروعیت خویش قوام بخشند.

تجربه این کشورها در گذر از جوامعی سنتی به مدرن، و اشکال خود ویژه دولت‌های آنها، عده‌ای را به این نتیجه کشانده که برای گام‌نهادن در مسیر توسعه، نخبگان سیاسی باید دولتی اقتدارگرا را سامان‌دهی کنند. تجربیات جهانی، مدل‌های گوناگونی از این حکومت‌های اقتدارگرا را به نمایش گذاشته که جز فقر و فلاکت و قطبی‌گشتن هرچه بیشتر جامعه، هیچ‌گونه چشم‌انداز امیدبخشی را در کشورهایشان ترسیم ننموده‌اند.

هر جایگاهی در ترکیب بلوک قدرت سیاسی - اقتصادی نظام بین‌الملل تأثیر قاطعی را بر کشورهای نیمه‌مرکز - نیمه پیرامون خواهد نهاد؛ بخشی از آنها را به کشورهایی در قد و قواره کشورهای مرکز مبدل خواهد نمود، و بخشی را هم به سمت کشورهای پیرامون پرتاب نموده و بخش دیگر را به آستانه انقلاب اجتماعی - اقتصادی خواهد کشاند.

دولتهایی که از درون نظام‌های فئودال کنفوسیوسی زاده شده بودند برای سامان‌دهی به یک ثبات سیاسی دیرپا و مشروعیت‌بخشیدن به اقتدارگرایی، به رشد و گسترش جنبه‌هایی از فرهنگ کنفوسیوسی که به دولت اقتدارگرا مشروعیت سیاسی می‌بخشید، دست زدند.

۴) پدیده‌ی توسعه‌نیافتگی تنها در پیوند با فرایند ادواری و گرایش‌های مادی کل اقتصاد جهانی قابل درک‌اند. کشورهای پیرامونی از لحاظ تکنولوژی چندان از پیچیدگی برخوردار نیستند و از لحاظ نظامی و مدیریت و سازمان‌دهی دیوانی

ضعیف هستند. تقسیم کار جهانی جایگاهی ضعیف برای پیرامون مد نظر دارد و هر روز از نقش کشورهای پیرامونی کاسته می‌شود. کشورهای پیرامونی، تولید و صادرات کالاهای کاربر و بدون تکنولوژی را برعهده داشته، برطرف‌کننده نیازهای مرکز و نیمه مرکز و نیمه پیرامون هستند. کشورهای پیرامونی برای کالاهایی که تولید و به مرکز صادر می‌کنند بهای کمتری دریافت می‌کنند. نوسانات شدید ارزش پول ملی این کشورها و سیر نزولی ارزش آنها در قبال پول‌های رایج بین‌المللی، بر شدت نابسامانی توده‌های محروم این کشورها می‌افزاید. این روند افزایش ارزش اضافی را سبب می‌گردد. افزایش ارزش اضافی در پیرامون، نقش مهمی در کمک به پایابان دادن رکود اقتصادی در مرکز دارد. اما وضع کشورهای پیرامونی در این روند اقتصادی آن است که ارزش اضافی آن به مرکز منتقل می‌شود و لذا موجب توسعه‌نیافتگی خود این کشورها می‌گردد. حتی بخش‌های پیشرفته کشورهای پیرامونی نیازهای مرکز را تأمین می‌کنند و این عمل خود موجب توسعه ناموزن در این مناطق می‌گردد. پیشرفت کشورهای مرکز در جهت انباشت سرمایه، مستلزم وجود ساختارهای سیاسی - اقتصادی ضعیف در پیرامون می‌باشد. اقتصاد پیرامونی عمدتاً تحت تأثیر متروپل‌های خود می‌باشند. اعطای استقلال صوری به کشورهای پیرامونی نتوانسته است موجب افزایش رفاه شهروندان پیرامون گردد. نخبگان پیرامون هنوز به سخاوت و گشاده‌دستی کشورهای مرکز متکی‌اند (به شکل وام) و تحت تأثیر انواع مختلفی از کنترل‌ها و نظارت‌های آنان قرار دارند. بحران اقتصادی جهان، بویژه موجب کاهش اعتماد و اطمینان عمومی به دولت‌های ملی و نهادهای سیاسی موجود این دولت‌ها به عنوان مدافعان و پیش‌برندگان منافع مردم شده است. اساساً در طی دوره بحران، «قدرت دولت» به هیچ وجه، و در هیچ کجا، واسطه یا وسیله مناسبی برای رفع حوایج مردم نیست؛ بنابراین در همه جا، با وجود تفاوت انسانها و شیوه‌ها، مردم به کمک بسیاری از جنبش‌های اجتماعی غیردولتی، در جستجوی پیشرفت و یا دست‌کم امنیت، اظهار وجود و آزادی‌اند. و بدین وسیله تجدید سازمان اجتماعی و تعریف سیاسی دوباره‌ای از زندگی را طلب می‌کنند. اما به دلیل بالا بودن نرخ بیکاری، توده‌های شهری برای یافتن کار با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. آنان در این مرحله فاقد همبستگی سازمانی‌اند و به خاطر کاهش دستمزدها و چشم‌انداز تیره و تاریک اقتصادی، روحیه خود را از دست می‌دهند. گذشته‌نگری، ایدئولوژی مسلط بر این جنبش‌ها می‌شود. دولت‌های ملی که جدا از کسب مشروعیت در نظام جهانی (مشروعیت بیرونی) به دنبال کسب و قوام مشروعیت ملی

اشروعیت داخلی) هستند با آهنگی که نظام بین‌الملل به خود گرفته است مشروعیت بیرونی را بر مشروعیت داخلی ارجح می‌دانند. انعکاس تضاد مابین این دو گرایش در مناسبات اجتماعی - اقتصادی به شکل تضاد مابین سنت و مدرنیته بازتولید می‌گردد.

از سال ۱۹۶۳ که سرمایه‌داری وارد دورهٔ درازمدت بحران شد. جنبش‌های سنت‌گرا نقشی هژمونیک در جنبش‌های توده‌ای کشورهای پیرامونی ایفاء کردند. تسلط «ایدئولوژی گذشته‌نگر» بر گسترهٔ همگانی کشورهای پیرامونی ساخت دولت‌هایی را که دورنمای مدرنیته را در استراتژی توسعه خویش در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی منظور داشته‌اند، با خطر تلاشی روبرو ساخته و در نتیجه به گرایش آنها بسوی مشروعیت بیرونی افزوده است. در بعضی از کشورها کانون تضاد مابین سنت و مدرنیته به ساخت دولت نفوذ کرده و مراکز متضاد قدرت را سبب گشته است هر آنچه نظام بین‌الملل به دوران مدامواج «کندراتیف» و تمرکززدایی از چرخهٔ رهبری جهانی نزدیکتر می‌گردد، توازن مابین سنت و مدرنیته، به سود مدرنیته سمت‌گیری می‌کند.

بعضی از متفکران معاصر در کشورهای پیرامونی مهمترین تحولی را که بایست در کشورهای پیرامون منابها پیش‌شرط ضروری توسعه بوقوع پیوندد تسلط عقل‌گرایی بر این جوامع می‌دانند، عقلی که دو نماد برجسته دارد که عبارت از خرد تکنولوژیک و خرد دمکراتیک است.

از سال ۱۹۶۳ که سرمایه‌داری وارد دورهٔ درازمدت بحران شد، جنبش‌های سنت‌گرا نقشی هژمونیک در جنبش‌های توده‌ای کشورهای پیرامونی ایفاء کردند.

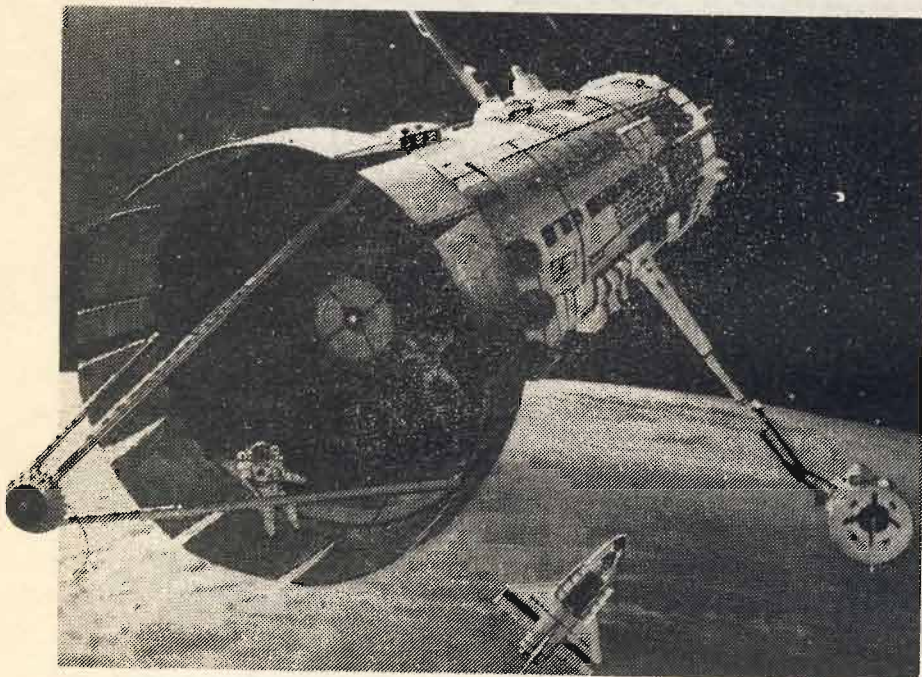
از دیدگاه این خردگرایان تحول اصلی در کشورهای مرکز، «در درون کلیسا و در پایان قرون وسطی و یا با تقسیم‌بندی‌هایی که خود اروپائیان دارند، در قرون وسطای متأخر اتفاق افتاد» و «تا آن زمان اندیشه رایج کلیسا مبتنی بر یک مشرب افلاطونی بود که اجازهٔ بحث عقلی مستقلی را نمی‌داد.»

بعدها علمای مسیحی با رجوع به جریان ارسطویی در فلسفه، متوجه شدند که «در کنار شرع، عقلی هم وجود دارد که می‌تواند مستقلاً عمل کند.» و همزیستی عقل و شرع در کنار هم و گاه تعامل آنها با هم شرایط عینی را برای شکل‌گیری رنسانس در اروپا فراهم ساخت و «امور بشری از مجرای عقل قابل درک شد و عقل را ضابطهٔ اصلی فهم و تحلیل امور انسانی قلمداد کردند» و به بیانی دیگر مدرنیته

از دو مؤلفهٔ هژمونیک در ساختار خود برخوردار بوده است. یکی مؤلفهٔ خرد دموکراتیک و به معنای استقرار حاکمیت مردم، و تسلط عقل‌گرایی در کلیهٔ امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی. و مؤلفهٔ دوم خرد تکنولوژیک است و آن عقلانی کردن بهره‌برداری از کلیهٔ منابع است، و تا زمانی که این «ضعف» به زیست خود ادامه دهد. مشکل گذر به مدرنیته کماکان پابرجا می‌ماند.

دسته‌ای دیگر در نقطه مقابل این نظر، به نقش «دولت» و «نخبگان متفکر و صالح» ارجحیت داده و در این چهارچوب به نقشی که انقلاب «میجی» در ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زاین داشته و امکان گذر از ساختاری سنتی به مدرن را

فلج‌کننده همنشینی نهادهای مدرن تهی شده از مضمون و سنتها و ارزشهای درهم‌ریخته شدهٔ تداوم می‌بخشند» و «قواعد رفتاری حاکم بر جامعهٔ سنتی مبتنی بر تکالیف ازپیش‌تعیین شده است؛ انسجام جامعه و اعمال قدرت سیاسی منوط به جاری بودن چنین روابط تبعیدی است. از اینرو وقتی نهادهای دموکراتیک به چنین جامعه‌ای وارد می‌شوند، عملاً از محتوای واقعی خود تهی می‌گردند و در نهایت تنها صورت ظاهری از آنها باقی می‌ماند» و انسان در اندیشهٔ سنتی «فرد مستقل و صاحب‌اختیاری نیست و دنیای وی محل گذر و آزمون است نه مکان بقا و عمل. لذا یک جامعهٔ سنتی وقتی در عمل و به اجبار توسعه و



پی‌ریزی کرده تأکید دارند. و یا به راهی که چهار اژدهای زرد طی کرده‌اند و نقشی که دولت‌های اقتدارگرا در آن بازی نموده، نظر داشته و دیدگاه نخست را مورد انتقاد قرار داده و آن را «نسخه مناسبی برای تحلیل چگونگی و تحقق فرآیند توسعه» در کشورهای نیمه‌مرکز - نیمه پیرامون و کشورهای پیرامونی نمی‌یابند.

دیدگاه اول معتقد است که دیدگاه دوم از نوعی «ایدئولوژی التقاطی» ریشه گرفته است. «این ایدئولوژی محصول درآمیختن عقاید و ارزشهای سنتی و مفاهیم علوم اجتماعی مدرن است» و «نوعی جهان‌بینی سنتی مخدوش با عینک مفاهیم علوم جدید غربی است.» و ایدئولوژی التقاطی «با حقیقی جلوه دادن پیوند تصنعی بین اندیشه‌ها و نهادهای مدرن و نظام فکری و ارزشی سنتی، از یک طرف بر مشکل ارتباط بین سنت و تجدد سرپوش می‌نهد، و از طرف دیگر به وضعیت

پیشرفت را پذیرا می‌گردد، در اندیشه و نظام ارزشی خود در تناقض با آن قرار می‌گیرد» و «ایدئولوژی التقاطی برای دفع این تناقض، یا بهتر بگوییم سرپوش نهادن بر آن، به غلط به مفهوم دولت در اندیشه سنتی و جدید متوسل می‌شوند.» و تصور آنها از دولت «ترکیب نامتجانسی از مفهوم سنتی آن، یعنی حاکم (سلطان) صاحب کلیه اختیارات و مفهوم مخدوشی از دولت رفاه جدید (کینزی) و یا دولت برنامه‌ریز (مارکسیستی) است.»

دیدگاه سوم هم وجود دارد که مفهوم وسیع‌تری از توسعه را مد نظر دارد. این دیدگاه معتقد است که «در بخشهای توسعه، بعد اقتصادی غلبه کرده است.» «بدون آنکه در نظر داشته باشد که ممکن است بین مقتضیات توسعهٔ سیاسی و توسعهٔ اقتصادی تعارضاتی پیدا شود» و فرض را بر آن می‌نهد که «مقتضیات توسعهٔ اقتصادی با مقتضیات توسعهٔ سیاسی یکسان نیستند و چه بسا با توجه به

شرایط تاریخی خاص، آنچه زمینه توسعه اقتصادی را فراهم می‌کند - حداقل در کوتاه‌مدت - مانعی برای توسعه سیاسی باشد که عکس آن هم صادق است؛ یعنی آنچه که ممکن است در کوتاه‌مدت، زمینه توسعه سیاسی را فراهم کند، احتمالاً مانع توسعه اقتصادی به مفهوم رشد خواهد شد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد توسعه یک فرآیند چندجانبه است که تنها یکی از جنبه‌های آن اقتصادی و فنی بوده و به ابزارهای کنترل طبیعت و کنترل جامعه و سازمانها و نهادها مربوط می‌شود. ابعاد دیگر توسعه بیشتر جنبه سیاسی، معنوی و فرهنگی دارد.»

با مطالعه تاریخی به تکوین نظام جهانی و فرآیندهای مرتبط با آن و مکانیزمهایی که در میدان هستی آن عمل می‌کنند، گذر از جوامع سنتی به مدرن در کشورهای مرکز با انقلابات بورژوازمکراتیک امکان‌پذیر گشت. در حوزه اقتصاد مناسبات اقتصادی - اجتماعی بورژوازی بر مناسبات فئودالی چیره گشت و در حوزه اندیشه، عصر روشنگری شکل گرفت. عصری که در آن انسان به بند کشیدن نیروهای طبیعت و اسطوره‌های تاریخی را آغاز کرد.

«آدرنو» و «هورکهایمر» در کتاب «دیالکتیک روشنگری» نشان داده‌اند که «انسان همواره ناگزیر بوده که میان بنده طبیعت بودن، و یا بنده کردن طبیعت، یکی را برگزیند» آنان نشان دادند که ایده سلطه بر طبیعت، از سلطه واقعی انسان بر انسان برخاسته است. برای بنده کردن طبیعت، اما مناسبات اجتماعی شکل گرفت که تکامل آنها از اختیار انسان خارج شد. انسان بنده آنها شد، هم نسبت به طبیعت بیگانه شد، و هم نسبت به گوهر انسانی خویش. و این هر سه از سرچشمه‌های ضرورت‌های تکنیکی تولید آغاز و با شکل‌های فرهنگی، اجتماعی، حقوقی و ... تثبیت گشت. با توسعه‌ای که در دل آن ضرورت‌های تکنولوژیک، چون عنصری مسلط کار می‌کند.

هگل در فصل ششم «پدیدارشناسی روح» از ناتوانی روشنگری در آشنی دادن روح ذهنی با روح عینی یاد کرده است. روشنگری چون نمی‌توانست هماهنگی این دو را موجب شود، خود مذهبی تازه آفرید، هرچند می‌گفت که با مذهب سرآشتی ندارد. روشنگری با اصول خاص خود با ایمان دینی مبارزه نکرد، زیرا خود استوار به ایمان بود، از این رو هیچ نیافرید مگر «ایمانی تهی با محتوای خیالی خود». خردباوران تلاش داشتند که انسان را از اندیشه اسطوره‌ای - دینی رها کنند. خردابزاری در پی سلطه بر طبیعت و نیروهای طبیعت بود، و جهان سرچشمه ثروت و انرژی فرض می‌شد و تمایزهای کیفی عناصرش بی‌ارزش دانسته می‌شد. علم که از فهم این تمایزها ناتوان بود؛ خود را با نیازهای تکنولوژیک (در جهت ساختن ابزار) همراه

کرد و تابع آنها شد. اما علی‌رغم این همه، باید گفت که آرمان‌های دوران روشنگری، یکسره کنار گذاشته نشده‌اند.

«فرانتس کافکا» در آثارش از جهانی اداری یاد می‌کند که بر انسان‌ها احاطه دارند. خوابزدگانی که در این جهان اداری، از خود بیگانه شده‌اند، شینی شده‌اند. «لوکاج» از «عقلانیت همچون شینی‌شدگی یاد می‌کند.»

معضل مرکزی نخبگان سیاسی در کشورهای پیرامونی عدم توانایی در ایجاد موازنه‌ای منطقی بین توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در محدوده ملی بوده است.

راستی با این همه داده‌های متضاد و بی‌امید، چه بر سر داستان فرآیند «روح جهانی» هگل می‌آید؟ آنجا که روح، طبیعت و تاریخ را از بطن خویش جان می‌دهد و خود را در شمایل «عینیات طبیعی» و «نهادهای تاریخی» مادیت داده و در «مکان» و «زمان» قرار گرفته و با «توسعه خویش»، از خود بیگانه می‌شود. تجلی مشخص «روح جهانی» مگر نه آن است که خود شناسد و به «خودآگاهی» رسد؟ مگر نه آنکه در بین تمامی پدیده‌های تاریخی و طبیعی، تنها انسان می‌بایست به «ضمیر ناآگاه طبیعت و تاریخ» نقی زند و ماهیت روحانی ناآگاه آنها را دریابد؟ پس روح باید که در انسان به «خود» رسد و انسان می‌بایست که جهان را به روح از خود بیگانه، در ذهن خویش باز تولید کند. و این پراکسیس، به خودشناسی روح تاریخی بیفزاید و نتیجه نهایی این فرآیند، رسیدن روح به شناخت مطلق «خود» باشد. «میشل فوکو» در «زایش درمانگاه» آورد که آنچه در پایان سده هجدهم رخ داد «نابودی واپسین حلقه‌ی رابط میان میرندگان و نامیرایان اولمپ‌نشین بود، پایان نامتناهی روی زمین ... که پس از آن، جهان مُهر محدودیت و تناهی خورد، و در وضعی ناسازگار و میانجی جای گرفت که در آن «قانون» قانون خشن محدودیت، حکمفرماست» فوکو نوشت: «مرگ مطلق‌ها، با انکار حدی که برای نامحدود قائل بودیم، ما را به وضعی رهنمون ساخت که در آن هیچ چیز دیگری نمی‌تواند معرف جنبه‌ی بیرونی هستی شود.»

فوکو با بسط نظرات «نیچه» سعی بسیار نمود تا ثابت نماید، با قتل مطلق‌ها، قاتل آن، یعنی انسان نیز، ناگزیر همراه با آن مرده است. قبل از او «لوی استروس» در کتابش «اندیشه وحشی» نوشته بود که «هدف نهایی علوم انسانی این نیست که به انسان شکل دهد، این است که او را منحل کند.»

فوکو تاریخ را نه در حکم پیشرفت یا شکستی پیوسته، بل همچون زنجیره‌ای از عدم تداوم‌ها و تبدیل‌های غیرعقلانی، از یک آرایش گسترده به آرایشی دیگر می‌دانست.»

آیا جهان از خود بیگانه‌هنگی، به مرحله نفی نفی گذار خواهد نمود؟ و روح جهانی با پراکسیس انسانی به «خود» خواهد رسید؟

سرمایه‌داری در گذر از «پیشاصنعتی» به «صنعتی» و «پساصنعتی»، با رشد فزاینده خرد تکنولوژیک، عقل ابزاری را بر جهان هستی قطعیت بخشید و همه پدیده‌های عالم را از هستی «خویش» تهی کرد و عدم رشد عقلانیت فرهنگی و عقلانیت سیاسی و در نتیجه سیمای کنونی جهان معاصر را سازمان داد که در آن هر پدیده‌ای، در زمان و مکانهای «منجمد» به شینی قابل مبادله در بازار جهانی تبدیل می‌شود.

نخبگان سیاسی کشورهای پیرامونی که راه مسدودیت را در استراتژی توسعه خویش منظور داشته‌اند؛ چنانچه از توسعه درکی «مردمی» داشته و در راه استقرار «عدالت اجتماعی» بکوشند، باید که با سه انقلاب بهم پیوسته و موازی، به توسعه کشور خویش یاری کنند؛ انقلاب علمی و فنی باید با انقلاب در روابط تولید و انقلاب فرهنگی که رابطه قانونمندی با هم دارند، همراه باشد.

تجربه چین در زمان «مائو» که به انقلاب ایدئولوژیک و فرهنگی نقشی مطلق قائل بود و رژیم «پل پوت» در کامبوج که به کارکرد مناسبات تولیدی نقشی «غایی» می‌داد و بسیاری تجربه‌های تاریخی دیگر، گواه آنند که معضل مرکزی نخبگان سیاسی در کشورهای پیرامونی عدم توانایی در ایجاد موازنه‌ای منطقی بین توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در محدوده ملی بوده است. مطلق شدن هر یک از سه مؤلفه بالا، چه بوسیله عوامل درونی و چه بیرونی، پیامدهای منفی شدیدی را در تحول و گذر یک کشور پیرامونی، به سوی جامعه‌ای پویا، در پی خواهد داشت.

منابع:

- ۱) توسعه، فرآیند تجدید - دکتر جواد طباطبائی - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۳.
- ۲) ده فرضیه درباره جنبش‌های اجتماعی - مارتا فونتنس و آندره گوندر فرانک - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۳.
- ۳) نهادهای سیاسی و توسعه - دکتر حسین بشیریه - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۴.
- ۴) توسعه و نقش دولت در توسعه جوامع - دکتر محمد روزبهان - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۵.
- ۵) ایدئولوژی‌های التقاطی و فرهنگ ضد توسعه - موسی غنی‌زاد - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۶.
- ۶) تبیین فرآیند توسعه اقتصادی در شرق آسیا - ویلیام مک‌کورد - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۷.
- ۷) ساختار سیستم جدید جهانی - رزاقی سیاه‌رودی - مجله فرهنگ توسعه - شماره ۹.
- ۸) کتاب مدرنیته و اندیشه انتقادی - بابک احمدی - نشر مرکز.
- ۹) میشل فوکو - اریک برن - ترجمه بابک احمدی - نشر مرکز.